

ادبیات کودک: اسیر فرهنگ جهل و خرافه

سوسن بهار

کمتر کسی از ما هست که قصه‌ی "خاله سوسکه" را نشنیده باشد و بخشی از خاطرات دوران کودکی‌اش با آن تداعی نشود. بسیاری از ما بزرگ ترها هنوز که هنوز است، تشنه‌ی شنیدن این قصه‌ها و شعرهای قشنگ دوران کودکی مان هستیم. صحبت از "بزی زنگوله پا" یا "سفید برفی" و "سیندرلا"، لبخند بر لبان مان می‌آورد و ما را به دوردست‌ها و دنیای خاطرات می‌برد. یا حداقل من آرزو می‌کنم، که این طور باشد. آیا همه‌ی ما به مضمون و محتوی این قصه‌ها و شعرهای قشنگ هم فکر می‌کرده‌ایم و نقش موثر آن‌ها در شکل‌گیری شخصیت مان را به حساب آورده‌ایم؟

ادبیات، به ویژه ادبیات کودک، در زندگی و رشد و شکل‌گیری شخصیت انسان تأثیری چشم‌گیر دارد. قصه‌ها و شعرهایی که پدرها و مادرها سینه‌به‌سینه و نسل‌به‌نسل برای کودکان شان تعریف کرده و می‌کنند، ضمن آن‌که تلاشی برای ایجاد رابطه‌ی زبان کودک با وی است، در ساختن شخصیت کودک و شکل دادن به اخلاق و فرهنگ او نقش بازی می‌کند. در قالب این قصه‌ها و شعرها، که اغلب قهرمانان آن‌ها خود کودک و یا نزدیکان او هستند، نوع معینی از اخلاق و فرهنگ به کودک آموزش داده می‌شود، کارهای اشتباه کودک گوشزد می‌شود و به او هشدار داده می‌شود که در صورت انجام این یا آن کار بد و غلط ممکن است به این یا آن شکل مورد عقوبت و مجازات قرار بگیرد.

این قصه‌ها و شعرها، در طول تاریخ بشر، حامل ارزش‌ها، هشدارها و آموزش‌های معینی برای کودکان بوده‌اند. اگر "پری" شعر و قصه، سمبل امیدواری و آرزوهای خوب بوده است، "جادوگر" هم به عنوان نشانه و عامل چیزهای زشت و بد به کار گرفته شده است. و بهمین روال "غول" ته چاه، هشدار برای انجام ندادن کارهای خطرناک و "لولو" و "جن" عامل ترساندن کودک و برای بازداشتن او از دور شدن از خانه و احیاناً گم شدن یا آسیب دیدن او بوده‌اند.

وجه غالب ادبیات کودکان اما، نه خاطره‌ی آن قصه‌ها و شعرهایی که هنوز خنده بر لبان من و شما می‌آورد و ما را به دنیای لطیف و سرشار از آرزوهای دوران کودکی مان می‌برد،

بلکه به ویژه نقش فرهنگ خرافه و ترساندن و آزار دادن غیر موجه کودکان است. شاید چنین ادبیاتی در دوران عقب ماندگی و بی امکاناتی بشر پذیرفتنی می‌بود و مورد اعتراض و انتقاد واقع نمی‌شد، اما امروز و در شرایط پیشرفت جامعه‌ی بشری و رشد تکنولوژی، متوسل شدن به "جادوگر" و "لولو" و "جن"، به منظور باوراندن جهل و خرافه و ترساندن کودک، جز رواج فرهنگ عقب افتاده و کودک آزاری معنا نمی‌دهد.

هر چند که ادبیات کودک در بسیاری از نقاط جهان، همراه با گسترش و پیشرفت جامعه‌ی بشری و به رسمیت شناسی و تثبیت حقوق کودکان، رشد کرده است؛ اما باید توجه داشت که ادبیات کودک هم، مانند دیگر ترم‌های فرهنگی و اجتماعی در جهان معاصر، می‌تواند منبع تحمیق و از خود بیگانگی و جا انداختن ضد ارزش باشد و هست. کودکان نه تنها به دلیل معصومیت شان از سوء تاثیرات چنین فرهنگ و ادبیاتی مبرا نیستند، که اتفاقاً به این دلیل که از نظر منفعت و سود نظام سرمایه داری "انسان‌های آینده" و "صاحبین فرمای جامعه‌اند" و باید سرشت این نظام را بیاموزند و در خدمت قانون بهره جویی آن درآیند، آماج چنین فرهنگ و ادبیاتی هستند.

کافی است نگاهی به قصه‌ها، شعرها، و کارتون‌های کودکان که با مدرن ترین شیوه‌ها و زیباترین تصاویر، نقش و اهمیت زور و قدر قدرتی، فقط به فکر خویش بودن، بی‌اعتنایی به رنج و درد دیگران، فخر فروختن به ثروت و موقعیت بهتر خانواده، و برتر شمردن خون و نژاد و کشور خویش را تبلیغ می‌کنند، ببیند تا متوجه نقش مخرب این ادبیات بر شخصیت و روان کودکان بشویم. شعر "ما گل‌های خندانیم. فرزندان ایرانیم"، نمونه‌ای از تلاشی است که برای باوراندن چنین فرهنگی به کودکان، در دوران آریامهر و هنوز هم، صورت می‌گیرد. گویا پاک و خندان بودن فقط مختص کودکان "ایران" است و کودکان نقاط دیگر چنین نیستند و نمی‌توانند باشند. کودکان "ایران" باید به چنین موهبتی مفتخر باشند و فکر کنند، که چنین موهبتی ناشی از "ایران" و "ایرانی" بودن است و این نقطه‌ی تمایز و عامل برتری آن‌ها بر کودکان "عراقی" و... است.

تا آنجا که به کشورهای غیر پیشرفته و به ویژه کشورهای اسلامی برمی‌گردد، نقش مذهب و تلاش خشن آن برای شستشوی مغزی کودک و باوراندن عقب مانده‌ترین خرافه‌ها به او را باید بر این مجموعه اضافه کرد. در ایران، چه در دوران آریامهری و چه تحت سلطه‌ی سیاه حاکمیت جمهوری اسلامی و فرهنگ مذهبی، ادبیات کودک، علی‌رغم تلاش‌های تعداد محدودی از نویسندگان، رنگ کمی از محتوی مدرن و انسانی داشته و اساساً در خدمت فرهنگ ارتجاعی بوده است. وضعیت ادبیات کودک به ویژه در ایران اسلامی بسیار اسف انگیز است. هر داستان و شعری که تحت حاکمیت این رژیم اجازه پخش و نشر می‌گیرد، جز به نفع مذهب و جهل و خرافه و به ضرر انسان‌های کوچک و کل جامعه نیست. به این مورد در نوشته‌های بعدی بیشتر می‌پردازم.

از "خاله سوسکه" شروع کردم، اجازه بدهید مختصری در مورد محتوی همین قصه صحبت

کنیم. از آهنگین بودن و شیوایی آن که بگذریم، پیام قصه این است: خاله سوسکه، به عنوان یک زن، باید کتک بخورد و این نه تنها هیچ ایرادی ندارد، بلکه مورد قبول جامعه و خودش هم هست. به همین خاطر است که اولین سؤال خاله سوسکه از مرد احتمالی آینده‌اش این است: "اگه من زنت شدم، منو با چی می‌زنی؟" در جواب به این سؤال، و نقش فرودست زن که در کتک خوردن خاله سوسکه برجسته می‌شود، حتی آقا موشه، که گویا با مردان دیگر قدری فرق دارد، هم نمی‌گوید که: "چرا بزمن؟"، بلکه می‌گوید: "با دم نرمم می‌زمن." نفس کتک خوردن خاله سوسکه به قوت خود باقی است، این آقا موشه است که مهربان تر از دیگران است.

دختران کوچک و پسران خردسال با چنین قصه‌ها و خاطره‌هایی بزرگ می‌شوند و تشکیل خانواده می‌دهند. یکی می‌پذیرد و دیگری انجام می‌دهد. اما آیا واقعا نمی‌شد، که مثلا آقا موشه بگوید: "اصلا چرا بزمن؟"، "کتک زدن، کاری غیرانسانی است؟! می‌شد، اما قرار نبود. وظیفه و هدف چنین ادبیاتی چیزی جز این نیست، که به کودکان بیاوراند که مردان برتر از زنان هستند و زور گفتن و کتک زدن زنان جای ایرادی ندارد. ضرورت کار بر روی ادبیات کودک، پروراندن ارزش‌های انسانی و امیدهای نیک و باورهای مدرن در این ادبیات، روز بروز بیشتر می‌شود. «داروگ» به سهم خود می‌کوشد و تلاش می‌کند، که آلترناتیو ادبیات کودک و محل نشو و نما، یک ادبیات مدرن و زنده و شاد و به دور از جهل و خرافه باشد. جا دارد در اینجا از همه‌ی دوستانی که در این مهم با «داروگ» همکاری کرده‌اند، شعر و قصه و نمایش نامه فرستاده‌اند، تشکر کنم و از همه‌ی شما دعوت کنم که به این جمع بپیوندید و قصه‌ها، اشعار، نمایش نامه‌ها و نظرات خود درباره‌ی ادبیات کودک را برای «داروگ» بفرستید.

